



## مشروعیت قدرت در اسلام

حسن یوسفی اشکوری

توضیح: به همت مرکز ایران‌شناسی دانشگاه UCLA در روزهای ۲۰ و ۲۱ فوریه امسال کنفرانس تحت عنوان: «پارادیم‌های در حال تغییر در جامعه ایران» برگزار گردید. در این کنفرانس پنج سخنران شرکت داشتند که از جمله آنها حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری بود. آقای اشکوری نماینده مردم تنکابن و رامسر در مجلس اول جمهوری اسلامی بود. وی بنیان‌گذار دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر علی شریعتی می‌باشد. پس از شرکت در کنفرانس معروف به برلین در سال ۱۳۷۹ در برگشت به ایران دستگیر و محاکمه شد و به هفت سال زندان محکوم شد که پس از گذراندن دوسوم مدت محکومیت خود از زندان آزاد گردید. پس از آزادی به فعالیت فرهنگی - اجتماعی خود ادامه داد. در حال حاضر آقای اشکوری توسط یک بورس تحقیقاتی در فلورانس ایتالیا به سر می‌برد. در ذیل متن سخنرانی نامبرده تحت عنوان «مشروعیت قدرت در اسلام» برای آگاهی خوانندگان فصلنامه ره‌آورد درج می‌گردد:

### به نام خدا

خوشحالم که بار دیگر با شما هموطنان و دوستان قدیم و جدید ملاقات می‌نمایم. موضوعی که بنا شده من درباره آن صحبت کنم بحث «مشروعیت قدرت در اسلام» است. از آن جایی که بنده یک پژوهشگر اسلامی و دانش‌آموخته حوزه علمیه قم بوده و از نظر فکری هم وابسته به نواندیشان مسلمان هستم، طبیعی است که بحثی که من مطرح می‌کنم باید در حیطة تخصصی من باشد. بحثی که الآن در همین جنبش سبز در ایران و خارج از ایران مطرح است، آینده سیاسی نظام حاکم در ایران است. این جنبش مانند همه جنبش‌ها ابعادی دارد که باید هم داشته باشد. بحثی که در این جنبش مطرح می‌شود، بحث درباره ساختار قدرت در آینده است. این بحث در انقلاب مشروطه هم مطرح بود و مشروطه واقع بحث بر سر قدرت سیاسی بود، اگر چه عنوان می‌شود که مشروطه از کلمه «شرط» عربی آمده و غیره که افرادی چون تقی‌زاده و دیگران در این باره نوشته‌اند. چیزی که در ذهن پژوهشگران و همه ما جا افتاده این است که مشروطه یعنی مشروط کردن قدرت سیاسی. مشروطه در زمان خود بحث در باره مشروط کردن قدرت سیاسی پادشاه را عنوان می‌کرد. به همین دلیل است که مرحوم علامه نائینی، از روحانیون طرفدار مشروطه در کتاب خود، «تنبیه‌الامه» از واژه «مقیده» یعنی سلطنت مقیده، استفاده می‌کند. مقیده یعنی محدود کردن قدرت پادشاه که مطلقه بوده است.

اما محدود کردن به چی؟ به قانون. فکر قانون از تحولات غرب در حوزه تفکر سیاسی ایرانیان وارد شده بود، بدین معنی که، سلطنت مطلقه را به سلطنت مشروطه تبدیل کردن، که گامی به جلو بود. بعدها سلطنت مشروطه به وسیله دگراندیشان غیرمذهبی و همچنین روحانیون مردود دانسته شد

و مثلاً آیت‌الله خمینی برای اولین بار در سال ۴۷-۴۸ در نجف سلطنت را به کلی از نظر دینی خلاف شرع دانستند. چقدر این بحث درست بود و غیرو، مورد نظر بنده در این جا نیست و تنها قصدم ذکر این نکته است که این مسیر را قبل از انقلاب داشته‌ایم. سلطنت از طرف همه افشار، چپ، راست، لیبرال، ملی، مذهبی و دیگران مردود شناخته شد، و آن چه در سال ۵۷ بر سر آن توافق شد جمهوری بود. در مورد جمهوری بودن نظام جدید همه اتفاق نظر داشتند. بحث در مورد جمهوری-آری یا نه نبود، بلکه در مورد پسوند آن بود. شورای انقلاب «جمهوری دمکراتیک اسلامی» را تصویب کرده بود و مرحوم بازرگان هم از آن صحبت می‌کرد، که همین موضوع باعث شد که حکومت‌گران از ایشان خرده بگیرند، در حالی که این عنوان به وسیله شورای انقلاب که هم از روحانیون و غیره روحانیون تشکیل شده بود به تصویب رسیده بود. آیت‌الله خمینی گفتند: «جمهوری اسلامی - نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم تر».

در ابتدا مشکلی که ایجاد شد از این پسوند بود. حالا سی سال برای جمهوری پسوند اسلامی آمده و اگر به جای آن جمهوری دمکراتیک خلقی یا جمهوری دمکراتیک کارگری هم آمده بود، باز ممکن بود از جهات دیگر مسائلی به وجود آید. این مقدمه را از این جهت مطرح کردم که خواستم بگویم که مسئله نظام سیاسی مطرح بوده و هست و جدی بوده و در آینده این جنبش (جنبش سبز) هم مطرح خواهد بود. یکی از پرسش‌هایی که همیشه مطرح است و مثلاً از بنده، به تناسب تیپ و تفکر و موقعیت، مرتب این پرسش را می‌کنند که، آینده جنبش در ارتباط با روحانیت چه خواهد شد؟ به هر جهت در آینده چه جمهوری اسلامی اصلاحات را قبول کند و نکند، قانون اساسی جدیدی نوشته خواهد شد و نظام جدیدی را پی‌ریزی خواهیم کرد. این سیری است که بالاخره در آینده پیموده خواهد شد و مسئله دمکراسی و حقوق بشر را تمام جناح‌هایی که از جنبش سبز طرفداری می‌کنند قبول دارند. مثلاً مرحوم آیت‌الله منتظری و روحانیت حامی جنبش و کسانی که از بدنه رژیم جدا شده‌اند، چه در داخل و چه در خارج دمکراسی و حقوق بشر را قبول دارند. نظام دمکراتیک هم نظامی عرفی خواهد بود. من نمی‌گویم سکولار و لائیک، به جهت این که خود این واژه‌های غربی که وارد فرهنگ ما می‌شود، به خاطر معادلیابی مناقشه برانگیز خواهد بود. من می‌گویم نظام عرفی در مقابل نظام شرعی، و این هر دو را بنده با بینش دینی خودم به کار می‌برم و استفاده می‌کنم. نظام عرفی یک نظام مذهبی نیست و بنا بر این در آن نهاد روحانیت و نهاد دین از حکومت جدا خواهد بود. این موضوع الان مطرح است و این پرسش و یا ابهام وجود دارد که نقش روحانیت در آن چگونه خواهد بود. به همین دلیل و نیز اهمیت موضوع، با شما درباره مشروعیت قدرت سیاسی سخن خواهم گفت. مشروعیت سیاسی از ناحیه اسلامی و مذهبی. و اگر کمی فروتنانه‌تر سخن بگویم، در واقع این پرسشی است که ممکن است شما از من بکنید و من به عنوان یک فرد مسلمان پاسخ خود را به این پرسش خواهم داد. زیرا بنده از ناحیه هیچ کس نمایندگی ندارم که حرف بزنم. نه از طرف روحانیت نمایندگی دارم، زیرا اگر از طرف روحانیت سخن بگویم طبعاً باید در کسوت روحانی باقی می‌ماندم. و نیز از ناحیه سکولارها هم نمی‌توانم نمایندگی داشته باشم، زیرا آنها می‌گویند که شما (یعنی بنده) هنوز مسلمانید. لذا من نماینده خودم هستم و ایده‌های خودم را به شما می‌گویم. من سعی می‌کنم با اصطلاحات مذهبی که به آنها آشنایی دارم صحبت کنم که بحث روشن‌تر باشد. مسئله مشروعیت و قدرت، و یا مشروعیت

و حکومت و دولت، در ادبیات و زبان مذهبی با عنوان «اذن تصرف» بیان می‌شود. کسانی که با ادبیات مذهبی آشنا هستند با این اصطلاح به خوبی آشنایی دارند. سئوالی که همیشه مطرح بوده، و حتی از قبل از اسلام در مسیحیت مطرح بوده، این است که: «چه کسی حق دارد از طرف مردم تصمیم بگیرد؟» یا به عبارت دیگر، چه کسی حق دارد آزادی‌های دیگران را محدود کند؟ چون حکومت تحت هر عنوانی که باشد، استبدادی، دمکراتیک و هر چیز دیگر، کار حکومت آنچنان که بعضی گفته‌اند، اعمال خشونت قانونی است. کار حکومت محدود کردن آزادی و اختیار آدمی است. حکومت دائم مشغول وضع قوانین است. در حکومت فردی از طرف یک فرد، در حکومت مذهبی از طریق عناوین مذهبی و در حکومت دمکراتیک از طریق پارلمان و نمایندگان واقعی مردم. در نظام پارلمانی هم مردم نمایندگی می‌دهند به دوستان نفر، سیصد نفر، پانصد نفر تا از طرف آنها به وضع قوانین پرداخته و آن را به قوه مجریه می‌دهند که آن را اجرا نماید.

حال بحث این است که، چه کسی حق دارد این آزادی انسان را از انسان بگیرد. آنهایی که اصل را بر آن می‌گذارند که انسان آزاد است، می‌گویند هیچ کس حق ندارد آزادی کسی را از او سلب نماید و هیچ کس حق ندارد به کسی بگوید چه کار بکن و چه کار نکن. پس اصل در آزادی انسان است. وقتی حکومت مطرح می‌شود، می‌گویند حکومت شر است. ارسطو می‌گفت: «حکومت شر است اما شر اجتناب ناپذیر». این شری است که باید شرش را به حداقل رساند. تفکری هم هست که می‌گوید هیچ حکومتی مورد قبول نیست که همان تفکر آنارشیستی است. البته باید گفت بر عکس آن چه که در ذهن ما آمده که، آنارشیسم هر ج و مرج طلب است، تفکر آنارشیستی یک اندیشه انسانی است و یک نگرش فلسفی، و آیا واقع گراست یا نه، و آیا یک پای در زمین دارد یا نه و آیا آرمانی است، یک بحث دیگری است، اما به هر جهت یک اندیشه انسان دوستانه است. بنابر این حکومت به این صورت است که گفتیم و آن این که آزادی انسان‌ها را محدود می‌کند. سئوال همان طور که گفته شد این است که چه کسی حق دارد که آزادی شما را محدود کند؟ اصل بر این باید باشد که این محدود کردن به نفع شماست. این سئوال در بین نظریه پردازان سیاسی ما در جهان اسلام نیز مطرح بوده است. آنها نیز اصل را بر آزادی می‌گذارند. اما از جایی که راهشان با سیستم‌های دمکراتیک جدا می‌شود، از همین جاست. آنها نظامی را که طراحی می‌کنند یک نظام نئو کراتیک است. چیزی که فقهای ما از ابتدا گفته‌اند بدین صورت است که حکومت و حاکمیت از آن خداوند است، یعنی فقط خداوند حق دارد در زندگی انسان دخالت کند. البته این نگرش در قرن پنجم میلادی در مسیحیت هم بوده است و سنت آگوستین آن را مطرح نموده است، و مختص فقهای مسلمان نبوده است. پس در این نگرش یکتا گرایانه و دیدگاه خدا گرایانه، در وهله اول، این خدا است که حق حاکمیت بر انسان و محدود کردن آزادی او را دارد. و دوم این که خدا این حق را به پیغمبرش نیز می‌دهد. این یک برداشت عام دین مدارانه است، و در مورد خاص آن برای مسلمانان، این پیغمبر، پیغمبر اسلام است. تا این جا هیچ اختلافی بین مسلمانان از صدر اسلام تا کنون نبوده است. دلیل آن هم این است که، خداوند که نمی‌تواند در بین انسان‌ها بیاید، اما انسان‌ها احتیاج به حاکم دارند، که باید از جنس خود انسان باشد. انتخاب این حاکم با خدا است. تا این جا هم بین تمام مسلمانان اتفاق نظر وجود دارد. بعد از وفات پیغمبر اسلام، مسلمانان به دور

هم جمع شدند تا جانشین محمد را انتخاب کنند. آمدند و در صحیفه «جانشین سیاسی» محمد را انتخاب کردند، و برعکس این برداشت عمومی بین مسلمانان، و مخصوصاً بین اهل سنت، که این‌ها آمدند و خلیفه دینی را انتخاب کردند حرف غلطی است و از نظر تاریخی هم نادرست می‌باشد. آنها جانشین «سیاسی» محمد را انتخاب نمودند نه جانشین دینی، زیرا با پایان یافتن نبوت پیغمبر، دیگر دین خاتمه یافته بود. خلیفه‌ای که انتخاب شد نه جانشین خدا بود و نه جانشین دینی محمد. او تنها جانشین سیاسی محمد بود. زیرا محمد صاحب دو شأن بود، یکی «نبوت» و دیگری «زعامت».

با وفات پیغمبر شأن نبوت وی پایان یافت و فقط مسئله زعامت باقی می‌ماند، که جانشین وی عهده‌دار آن می‌شد. خلیفه‌ای که انتخاب شد دارای هیچ مقام معنوی نبود. نه جانشین خدا بود و نه جانشین دینی محمد تلقی می‌شد. فقط جانشین سیاسی او بود یعنی امیر، زیرا جامعه مدنی نمی‌تواند بدون رییس باشد. همان طور که سنت قریش در پنج قرن قبل از اسلام بود که در دارالندوه، که همان مجلس شورا بود می‌نشستند و رییس قوه را انتخاب می‌کردند، حالا هم طبق همین سنت خلیفه را انتخاب می‌کردند.

اما از میان مسلمانان گروهی به نام شیعه به وجود آمد و مدعی شد که خیر، این سلسله پایان نیافته و خداوند حاکم بر بشر است و پیغمبر به نمایندگی از او و بعد از پیغمبر، جانشینی به داماد او علی ابن ابی طالب، وصی بر حق او، منتقل گردیده است. پس از علی ابن ابی طالب، از طریق نصب النص، ریاست به فرزند او منتقل می‌گردد. تا این جا آن چه گفته شد دیدگاه کلامی شیعه است تا ظهور جریان ثوری ولایت فقیه. هیچ یک از علما و فقهای بزرگ شیعه اعتقادی به ولایت فقیه به معنای زعامت فقیه و سلطنت فقیه نداشت. و برای اولین بار آقای خمینی بود که مسئله ولایت فقیه را به معنای ولایت امور نسبی، ولایت قضائیه و ولایت در امور شرعی و دینی ارتقاء داد و آن را آورد به سلطنت فقیه. وی گفت که این نمایندگی به فقیها در زمان غیبت منتقل شده و مردم باید فقیه عالم عادل را انتخاب کنند و او به عنوان زمامدار و جانشین امام زمان تلقی خواهد شد. این پاسخی بود به آن پرسش اولیه که: «چه کسی حق دارد آزادی انسان را محدود کند؟» این پرسش پرسشی آزادی‌خواهانه است و چه خوب بود که فقیها به آن پرداختند، زیرا به آزادی بشر فکر می‌کردند. اما هر می که تشکیل می‌دهند و سلسله مراتبی را که ایجاد می‌کنند، به نفی آزادی بشر منجر می‌شود. یعنی انسان بنده خدا می‌شود، بنده رسول او می‌شود، بنده امام می‌شود و بنده کسانی می‌شود که خود را به عنوان نمایندگان امام مطرح می‌کنند.

اما آن چه که پاسخ خود من به این پرسش است، در حدی که پژوهش کرده‌ام، و مطالعه کرده‌ام و روی قرآن کار کرده‌ام به طور مفصل، این است که از همان اول يك خلط مفهومی بسیار مخرب و ویرانگری بر تفکر مسلمانان از صدر اسلام پیدا شده است. البته این يك بحث بسیار مهمی است و سئوالی نیست که من فقط در این جا مطرح کرده باشم، چون می‌گویند «لاف در غربت» زدن می‌تواند باشد، و شما ممکن است به من بگویید که بله شما چشم علمای قم را دور دیدی و آمده‌ای این جا در UCLA و این بحث‌ها را با ما می‌کنی. باید این حرف‌ها را در حوزه علمیه قم بزنی. در جواب می‌گویم، من این حرف‌ها را در ایران زده‌ام و می‌زنم. به هر حال حرف بنده این است که از همان اول يك «خلط مفهومی» در تفکر مسلمانان به وجود آمده و آن این است که شما می‌گویید، حاکمیت از آن خداوند

است. منظورتان از حاکمیت خداوند چیست؟ آنها به آیات قرآن اشاره می‌کنند که در آنها «حکومت» آمده، «حاکم» آمده و به صورت‌های دیگر. بحث ادعایی بنده این است که، شما در هیچ یک از آیات قرآن یک جمله پیدا نمی‌کنید که بگوید خداوند «زاممدار» شماست. ببینید، در قرآن کلمه «ولی» زیاد آمده. در قرآن آمده «الله ولی الذین آمنو یخرجکم من الظلمات...» و دیگر آیات که خداوند را ولی بر کل انسان و عالم و آدم دانسته است. خداوند را حاکم بر کل آدم و جهان دانسته. اما آن چه که در رابطه با «حکم» آمده به معنی «قضاوت» هست. در هیچ جای قرآن آنجا که کلمه حکم به خداوند نسبت داده شده، نگفته که خداوند «زاممدار شماست». مگر خداوند می‌تواند سلطان بشود، رئیس جمهور بشود، شهردار بشود و یا بخشدار بشود. این حرف بی‌ربطی است. بنده چندی پیش مقاله‌ای نوشتم در سایت «راه سبز»، که اگر علاقه مند هستید، می‌توانید بخوانید. عنوان مقاله: «حاکمیت خدا بزرگ‌ترین دروغ تاریخ». اگر در تاریخ بشر حاکمانی آمده‌اند، اصلاً بحث مذهب نبوده است. تنها بحث در مورد اسلام نیست و مثلاً، کورش و داریوش اصلاً معلوم نیست که زرتشتی بوده‌اند. در مورد کورش که نبوده و در مورد داریوش هم چندان روشن نیست. اما هر چه کورش کرده یا داریوش کرده، می‌گوید به امر خداوند کردم. در آن موقع خدا مطرح بوده، اما دین به صورت نهادی مطرح نبوده، اما هر دو می‌گویند هر چه کردیم به فرمان خداوند بوده. در طول تاریخ مظلوم‌ترین کس خداوند بوده. این همه جنایت به نام خداوند شده، اما خدا یک روابط عمومی ندارد که از خودش دفاع بکند و بگوید من کی به شما گفتم که شما نماینده من هستید؟ من این را می‌گویم که آن چه که در فقه اسلامی آمده که می‌گوید حاکمیت از آن خداوند است و در قرآن آمده به معنی «زاممداری» نیست. اگر ما همین را در اول نفی کنیم و از «الف» شروع بکنیم، «ی» معلوم می‌شود. می‌گویند معلمی به شاگردش می‌گفت: چرا الف را نمی‌گویی، در جواب می‌گفت: الف گفتن مشکل نیست، من از دنباله آن می‌ترسم، اگر «الف» را بگویم باید تا «ی» نیز بگویم. پس ما باید اول سربزن‌گاه و در گلوگاه تعیین تکلیف کنیم. آیا حاکمیت و ولایت در قرآن به معنای «زاممداری» است یا نه؟ قاطعانه می‌گویند که «حاکمیت» به معنای زاممداری نیست. پس اگر زاممداری برای خداوند نباشد، دیگر نوبت زاممداری به پیغمبر نمی‌رسد. این که پیغمبر به مدت سیزده سال در مدینه حکومت کرد هیچ بحثی در آن نیست و به عنوان یک واقعه تاریخی درست است. اما پرسش اصلی این است که آیا محمد از جانب خداوند ماموریت داشته؟ می‌گویند همان طور که پیغمبر از جانب خدا نبی بوده، به همان شکل از جانب خداوند زاممدار بوده. می‌پرسد دلیل آن چیست؟ هیچ دلیل عقلی برای زعامت الهی پیغمبر وجود ندارد، چون اصلاً بحث عقلی در این جا نیست. بحث دینی است و به قول علما ادله شرعی. سؤال می‌کنم کدام ادله شرعی می‌گوید محمد از جانب خدا زاممدار بوده است؟ هیچ ادله شرعی وجود ندارد. هیچ آیه‌ای از قرآن نیست که بگوید محمد زاممدار بوده است. جالب این که خود محمد هیچگاه نگفته من از جانب خدا زاممدار هستم. پیغمبر به مردم پیام خداوند را می‌گفت و هر جا لازم می‌دید نظر خود را هم می‌گفت. به مردم می‌گفت خداوند می‌خواهد شما نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج هم بروید، خوبی کنید و ایثار کنید. مومنان هم اطاعت می‌کردند. اما اگر پیغمبر سخنی از جانب خودش می‌گفت و نظری شخصی داشت مسلمانان با او مخالفت هم می‌کردند. اگر به شکلی که امروز در ذهن ما مسلمانان هست، که حکومت پیغمبر حکومتی الهی است و کسی نمی‌تواند با او مخالفت کند، پس چرا در زمان پیغمبر

خود او به مردم یاد داده بود چگونه با او مخالفت کنند؟ مخالفت با پیغمبر مخالفت با خدا نبود. همین طور بود در مورد مخالفت با خلفای چهارگانه یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی. هنگامی که به ابوبکر می‌گفتند «خلیفه الله»، می‌گفت به من نگویید خلیفه الله. من خلیفه الهی نیستم. من خلیفه رسول الله هستم. وظیفه رسول الله به معنی امروزی اش یعنی، به معنی دینی نبود، بلکه به معنی سیاسی اش بود. می‌گفتند امیرالمومنین، که امروز يك واژه مقدس مذهبی است، در حالی که به معنای لغوی آن بود، یعنی امیر جامعه مومنان. بنابر این زعامت به معنی ولایت از جانب خداوند، هیچ دلیل شرعی ندارد و در باره خود پیغمبر هم هیچ دلیل شرعی وجود ندارد. و اگر درباره پیغمبر وجود نداشته، پس برای دیگران هم وجود ندارد. هنگامی که خود پیغمبر از جانب خداوند حاکم نباشد، آیا می‌تواند از جانب خود حاکم تعیین کند.

نتیجه‌ای که می‌خواهم از سخنانم در این جا بگیرم آن است که ما لازم نیست فقط در باره گذشته صحبت نماییم. در باره آینده و جنبش سبز ایران و یا جنبش مدنی ایران، ما هر نظامی را تحت هر عنوانی تاسیس کنیم باید نظامی عرفی باشد. چرا، چون اساساً در اسلام هم ما نظام شرعی نداریم. بنابراین آن چه پشتوانه دینی هم دارد آن است که نظام باید عرفی باشد. متأسفانه صدای نواندیشان دینی صدای ضعیفی است. تلویزیون و رادیو هم ندارد، پول ندارد، هیچ حکومتی هم از آنها دفاع نمی‌کند و غربی‌ها هم از آنان خوششان نمی‌آید، اگر چه در ظاهر طرفداری می‌کنند. آنها آن بنیادگرایان را بهتر می‌پسندند. البته خیلی‌ها ممکن است فکر کنند من این حرف‌ها را این جا می‌زنم به خاطر این که تحت تاثیر جو این جا قرار گرفته‌ام، خیر. اگر چه این حرف‌ها جدید به نظر می‌رسد، اما باید متذکر شوم که صد و چهل سال پیش يك روحانی الازهر که ایرانی هم نبود و شیعه هم نبود بنام محمد عبدو گفت: «حکومت خصلت مدنی دارد نه شرعی.» بعدها دانش آموخته دیگری از الازهر بنام علی عبدالله راضح کتابی نوشت تحت عنوان «القرآن و اصول الحکم» (قرآن و بنیاد حکومت) و در آن نوشت که: «حکومت شکل اصلاحی خلافت نیست» و خلافت از همان اول به تشخیص خود مردم مسلمان تعطیل شد، نه به اقتضای اسلام.